

۳۸- تحشیه و تعلیق رساله لقاء اله.

۳۹- کتاب محمد بن ابی بکر و مادرش اسماء

بنت عمیس.

۴۰- تحشیه و تصویر کتاب مواقع النجوم

سلسله مشایخ حدیث و اجازة تألیف آیت اله

مرحوم حاج میرزا حسین نوری.

۴۱- تحشیه و تعلیق بر کتاب «مراقبات السنه».

۴۲- کتاب عنصر ممتاز و شهریار اسلام

ابو عبدالله الحسین (ع) جلد پنجم مفتاد و دو تن.

۴۳- چند مرحله از زندگانی امام حسین (ع).

۴۴- یک دوره زندگانی اجتماعی

امیر المؤمنین (ع) بقلم امام (ع).

۴۵- کتاب پیام بلال مؤذن اسلام. (توضیح،

شرح زندگانی و تألیفات در مجله منقلی به چاپ

رسیده است).

نهج البلاغه
۱۳۰۸

۲۰۸ شماره ۵۴

منابع مختصر شده

- ۱- Human - intelligent - hom. sapiens.
- ۲- برگرفته از کلام آیت اله کمره ای.
- ۳- قرآن کریم، سوره تکویر، ۱ و ۲.
- ۴- دشتی محمد ۱۳۷۹، (ترجمه) نهج البلاغه، انتشارات آل علی (ع)، قم.
- ۵- دین پرور، حاج جمال، ۱۳۸۰، مذاکرات شفاهی.
- ۶- کمره ای، حاج میرزا خلیل، ۱۳۴۴ (ترجمه).
- ۷- معتمد، احمد، ۱۳۷۹، زمین شناسی عمومی، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ پنجم.
- ۸- نهج البلاغه: اسماء و العالم، انتشارات شرکت سهامی طبع کتاب، تهران.

مادر ارشد
امیرالمؤمنین
عجل الله فرجه
محمود عابدی

عهدنامه مالک اشتر نخعی، آن بزرگ یاور امیرمؤمنان (ع) همواره دستمایه سیاست‌های حکومتی شیعیان و از جمله مواردی بوده که علما و آزاداندیشان اسلامی در جهت نشر و اشاعه آن در طبقه حاکم کوشیده‌اند و بدین ترتیب است که در طول تاریخ، شاهد ترجمه‌های بسیار چه به صورت منثور و چه منظوم آن بوده‌ایم.

نسخه‌ای که پیش روی است بر حسب ظاهر کهن‌ترین ترجمه‌ای است از عهدنامه اشتر که توسط حسین آوی (زنده در نیمه اول قرن هشتم) صورت پذیرفته و به تصحیح، ویرایش و مقدمه جناب آقای دکتر محمود عابدی آراسته شده است.

آوی و سبک سخن او

حسین بن محمد بن ابی الرضا علوی آوی همان کسی است که رساله محاسن اصفهان را ترجمه‌ای آزاد کرد و اشعاری نغز به فارسی و عربی و اطلاعاتی جامع از معلومات و مشهودات خود بر آن افزوده و بدین ترتیب در باب اوضاع تاریخی و جغرافیایی قرن هشتم اصفهان، منبعی ارزشمند و در نوع خود بی نظیر پدید آورد.

و در همین ایام [حدود ۷۲۹] بود که عهدنامه اشتر را نیز ترجمه کرد و بحضور شرف‌الدین علی فامینی - حاکم وقت اصفهان - تقدیم نمود.

شیوه سخن آوی، در ترجمه آزاد عهدنامه نشان از توجه بی‌حد او به آثار مصنوع و متکلف و بخصوص ترجمه تاریخ یمنی^(۱) دارد.

در مورد این متن نکات زیر در خور توجه است:

نخست اینکه گرایش به تصنع و آرایش سخن، خاصه در ترجمه که وجهه همت باید در درجه اول به نقل معنی معطوف گردد، خود بخود مترجم را از تأمل کافی در معانی و رعایت جانب امانت باز داشته و در رسانائی معنا خلل ایجاد می‌کند. همانگونه که در ترجمه آوی - که بحق از فاضلان عصر و از زمره بهترین پیروان یمنی و جوینی است - مشاهده می‌گردد که گاهی از متن دور افتاده و احیاناً کاستیهایی را در پی دارد.

نکته دوم این است که - تا آنجا که می‌دانیم - تنها یک نسخه از ترجمه مذکور موجود است و پیداست که منحصر بفرد بودن این نسخه با خط‌هایی که بطور طبیعی در هر دست نوشته‌ای راه می‌یابد، تصحیح متن را دشوار و گاه ناممکن می‌سازد و خواه ناخواه اشکالاتی را در متن بدنبال خواهد داشت.

و سوم اینکه در ترجمه آوی گاه شاهد بکسارگیری لغات و ترکیبات نادر و قسابل ملاحظه‌ای هستیم که برخی از این واژه‌ها - عربی یا فارسی - منحصر به شخص مترجم است. و از آنجمله است عبارت تحاول بمعنی رعایت کردن و نگاه داشتن، تروح و تنفح بمعنی خوشی و راحتی، روان بمعنی نثار و...

نشانی نسخه:

دستنوشته منحصر به فرد آوی از

مجموعه ای است در کتابخانه چسترییتی دویلین، به خط نسخ ابوالمحاسن محمدبن سعد بن محمد نجوانی، معروف به ابن الساوجی، با سال کتابت ۷۲۹، که هم اکنون عکس و فیلمی از آن به شماره های ۷۰۶۲ و ۳۴۳۲ در کتابخانه مرکزی موجود است.

مقدمه مترجم

«ذِكْرُ الْقَدِيمِ أَوْلَىٰ بِالِاتِّقَادِ»

غریب حمدی که زبان زمان، از مذاکره اسم جلال آن لال آید و زغایب مدحی که بیش آفرینش، از مطالعه وصف کمال آن کلال یابد، سزاوار آفریدگاری - جَلَّ جلاله - که تصرف در جلالش لب بدوزد

خرد گر دم زند حالی بسوزد
و پروردگاری (۲) - عَمَّ نُوَّالَه -

که کفر و اسلام در رهش پویان
«و حده لا شریک له» گویان
پادشاهی - عزّ شأنه - که اسرار ملک و ملکوت در نهاد بنی آدم نهاد و از مراسم ارکام و تعظیم، و انعام و تکریم، به حکم محکم «و لقد کزّمتنا». (۷۰/ اسراء) داد ایشان بداد.

و صلوات صلواتی که اذیال کمال آن با دامن قیامت مشمّر باشد، و تحف تحیاتی که اطناب آن به مسامیر خلود مُسمّر بود، نثار روضه زاهره و تربه طاهره افضل کاینات و اکمل موجودات، محمد رسول الله - علیه و علی آله و اصحابه اضعاف تلك الصلوات والتحيات - که آفتاب

جهانتاب هدایت و ارشاد او، روی عالم را از غبار ظلمت ضلالت و جهالت پاک گردانید، و به دست مرحمت «أنا أرسلناك» - (۸/ فتح) خلاق را از شرک شرک برهانید.

و درود و ستایشی که صحایف لطایف آن به زینت صدق و صفا حالی باشد، و تحایا و سلامی که اخایر ذخایر آن از کدورت سُمعه و ریا خالی بود، [روان] (۳) روان عترت ابرار و اصحاب اخیار او، که بحقیقت گل بستان شریعت و بلبل گلستان طریقت اند، باد، «مادامت السموات» (هود/ ۱۰۷ و ۱۰۸).

اما بعد، چنین گوید مُحَرَّر این کلمات و مُقَرَّر این ملکات، اضعف عباد الله - تعالی - الحسين بن محمد بن ابی الرضا الحسينی العلوی الآوی، [الآوی] الی کرم جدّه و ایبه «يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ». (۳۴/ عبس - که):

عقل دانا را که فرمانفرمای ممالک وجود انسان است، مقرر و محقق بود که انتظام نظام عالم و اتساق امور بنی آدم، به رای جهان [آرای] (۴) انبیا مصروف است، و حفظ قواعد دین و مقاعد ملک، و تأکید اساس صدق و تشیید مبانی یقین، بر نصب ائمه و اولیا موقوف، و بعد از انقراض زمان نبوت، بر مقتضای طغرای معلای «إني تارك فيكم الثقلين: كتاب الله و عترتي»، جهت حل مشکلات و تحقیق (۵)

معضلات امور دینی و دنیوی، و شرح احوال معاش و معاد تشیید اقدام جایز الخطا از منزله أخطار، بعد از اعتصام و استسماک به حبل متین کتاب مبین، دستاویز، صواب مقتضیات رزانت

رای و نتایج مقدمات متانتِ فکرِ عترت و اصحاب او تواند بود؛ خاصهً تنبُّعِ طرایفِ نکاتِ حکم و احکام، و لطایفِ آداب و کلماتِ امامِ همام، المفترضُ الطَّاعَةِ عَلٰی كَافَّةِ الْأَنَامِ، اسدالله الغالب، امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب، علیه السلام و الرضوان؛ چه حقیقت کلام او متضمّن عجایبِ بلاغت، و مشتمل بر غرایب فصاحت است. و چگونه و چرا چنین نبود، که بیخِ درختِ سخنانش از بحر علم الهی ترشح و



زهاب^(۶) می دهد و میوهٔ تربیانش از بستان «عَلَّمَنِي رَسُولُ اللَّهِ أَلْفَ بَابٍ» بوی تَنْفَع و تَرْوِح می دمد، سیما عهدنامه که «به وقت فرستادن مالک اشتر نخعی به حدود مصر، جهت عمارت ولایت، و رعایت رعایا، و جایت خراج و ضبط ملک و تحصیل حقوق و اموال، و قلع متمرّدان و قمع متغلبان و استیصال اعدای دین و دولت»^(۷) به لایق تر عبارات و رایق تر استعارات و فصیح ترین^(۸) تقریر در

سلک تحریر انشا فرموده است؛ و به یقین مکنوناتِ دفاینِ آن گنج، و حُی فایق و حُی ناطق است. و الحق دستوری است ملوک و وزرا را و ارباب تدبیر و اصحاب تقریر را، مستوعِبِ سایر رسوم و آداب، از تهذیب اخلاق و تدبیر و منازل و سیاست مُدُن؛ و قانونی منطبق بر نوامیس الهی، مانند امور عبادات و احکام و کِیْفِیَّتِ عقود و ایقاعات و اقامت حدود و سیاست بر مرتکبان جرایم و جنایات.

و چون سیاق آن دُرر و لَبَاقَتِ آن غُرر، در قالب عبارت عربیّتی مفروغ بود که تشبیه آن به کلام بشر یا سخن افراد انسان، مفهوم و متصوّر نمی شد، احیاناً هوسِ تند خاطرِ کند [را] بر جرأتِ تبدیل کسوت آن الفاظ، و نقل از عرب سوی عجم تحریض می کرد.

چون ای بی مایه، سرمایهٔ این معاملات و متاع آن بازار، نداشت و دَمَتِ خود را متعهد ترجمهٔ آن لطایفِ الفاظ و شرایفِ معانی، بل مستقلّد شمه ای از آن، نمی دانست؛ مدتی نوااض هَمَتِ به علاقهٔ تغلّل و تأخیر در می آویخت و روزگار غَدَارِ نثار دفع و تعویق، بر سر خوض و شروع در آن می ریخت، و در مقام حیرت و ناکامی گامی می نهاد و جانی می داد. فی الجمله فکرِ علیل و بصیرتِ کلّیل، از سر نصیحت و حق دید و شناخت، سنگ تجاوز از این شیوه در میان انداخت و بر آنقرار گرفت «کان ره نه به پای چون منی یافته اند».

[اما] همچنان دغدغه و تردّد خاطر زحمت می داد، [و] به استخارت و تفأل، استجارت

[و] تأمل می‌رفت و «الفال مأثورة من سيد البشر». ناگاه از صفحه مصحف «من طلب وجد» این برآمد که «اذا جاء نصر الله والفتح - (۱ / فتح) - هبىء على المرء ميسور الأمور و صعبها».

چون آوازه این فتوح در میان روحانیان روح افتاد، و مشاطه اقبال صورت حال را جلوه داد؛ بر مقتضای

«ما يفتح الله للناس من رحمة فلا ممسك لها» (۲ / فاطر)،

اگر چه بر تعمق در آن معانی شریف دستی نبود، فاما همان زمان به تدبیر شروع^(۹) در ترجمه

تحت اللفظی

کمری بر میان جان بستم

جان کمروار بر میان بستم

و صحایف بیاض را به نقوش سواد بنگاشتم و به چرب دستی مشاطه طبع، دست قدرت در آرایش لعبان شیرین شمایل برگشودم و از ورای حجب مبانی الفاظ، چهره مخدرات معانی بنمودم.

و چون در این روزگار از فرموده اولوالامر، که بحقیقت حید [ر] ثانی است، قایم مقام مالک اشتر در ملک عراق عجم، حاکم و شهریار، دستور عدل اعلم، صاحب افضل اعظم، مولی صواب العرب والعجم، ولی الالطاف و التعم، اختیار الوری من الامم، افتخار الوزراء فی العالم، الفائز بالقدح المعلن من الفضل و الکرم، مدبّر امور جهان، نظام و صلاح ایران، منبع النصفه و الاحسان، المؤید بتأيید رب العالمین و

خلاصهٔ ابناء الماء و الطین، خواجه شرف الدولة و الدنيا و الدین، تاج الاسلام و عضد المسلمین علی القامین - لازل فی درج المعالی کلّ یوم فی صعود و من الجلاله و الثباة و السعادة فی مزید - در دست جاه و مسند جلال، سرور و پایدار است، این تحفه هدیهٔ خزانة عالیة کتب^(۱۰) گردانیدم.

امید و توقع به کرم عمیم و لطف جسیم مخادیم و حاضران مجلس اعلی آن که، بعد از اشفاق نمودن دربارهٔ این کمینه و تربیت فرمودن، این ترکیب شکسته بسته را به چشم رضا و اغضا ملاحظه فرمایند و به حکم «اذا مرّوا باللغو مرّوا کراماً» ۷۲ / فرقان - ذیل عفو بر هفو پوشند.

و صفت ذات معلای مخدومی که قانون مکارم و کلی معالی است ناطقهٔ خوش سرا^(۱۱) عاجز تعداد شد لاجرم آغاز کرد زمزمهٔ اختصار ایزد - تعالی - حوادث روزگار ستمکار و وقایع ادوار فلک ناهموار از [آن] ساحت با راحت دور دراد. بمحمّد و ذویه.

چون مغز مغزای این فرمان قاطع و فحوای این برهان ساطع، مبتنی بود بر فنون^(۱۲) احوال معاش و معاد، و انواع اجرای^(۱۳) اعمال و افعال ملوک و والیان بر^(۱۴) رعایا در امصار و بلاد، لاجرم این ترجمه منقسم شد بر اقسام: یک مقدمه و دو مقاله و خاتمه.

متن ترجمه عهدنامه

۱- ای مالک، بدان که من ترا به سرزمین می‌فرستم که بر آن دولتهای دادگر و ستمکار بسیاری گذشته‌اند، و مردم کارهای تو را چنان خواهند دید که تو کارهای زمامداران پیش از خود را می‌دیدى، و دربارهٔ تو همان خواهند گفت که تو دربارهٔ آنان می‌گفتى، و صالحان را با سخنانى می‌توان شناخت که خداوند دربارهٔ آنها بر زبان بندگان خود جارى می‌کند.

۲- می‌فرماید مالک راکه: نخست قامت وجود اعمال صالحه و افعال مرضیهٔ خود را به تشریف قبای تقوی و خلعت ذُرَاعَةُ وِرع، که مکمل ایمان حقیقی است، مشرف و مزین دارد و به حسب مقدرت و استطاعت، متابعت فرایض و سنن، و انقیاد و مطاوعت اوامر و نواهی کتاب مجید الهی، که اقدام بر آن و التزام بدان، موجب نعیم باقى و سعادت ابدی است، و تضييع آن و اعراض از آن، موصل به عذاب الیم و شقاوت سرمدی بود، بر ام مهمات نفس اختیار کرده، سنتی مَرْضَى بِل حتمی مَقْضَى شناسد، و در تعظیم و تمجید خالق و اقامت به وظایف عبادات و مراسم طاعات آفریدگار - عزّ شانه - مانند ادای صلوات و صیام و وقوف به مواقف شریفه و مشاعر شرعیّه، از جهت دعا و مناجات و اعمال صالحه که تعلق به اعضا و جارحه دارد، و اعتقاد صحیح و تصدیق جازم به وحدانیت احد و تفکر در کیفیت افاضت جود و حکمت او بر عالم که منوط است به دل، و اقرار و اعتراف به فردانیت و

اوضاع شرعی که زبان ترجمان آن است، قُضوی همت و قُضارای اُمنیت به تقدیم رساند؛ چه [او] - جَلَّ جلاله - متکفل اعانت و اغاثت یاوران خاص، و عزیز کننده و گرامی دارنده بندگان مطیع است.

و لشکر شهوت و هوای نفس را به قَلت اکل و شُرب و کثرت طاعت و عبادت منتهزم و پراکنده گرداند، و نفس سیر راکه از شیر شهوت، شیر افتراس خودره بود به زنجیر جوع قمع کند، و توسن هوی و هوس راکه در میدان آرزوها جولان می‌کند، به لگام ریاضت از سرکشی منع نماید، تا عقود و عهود دینی و دنیوی به نظام ماند؛ چه کرا نفس پیروی هوی و طلب هوس است، مگر نفسی مرحوم معصوم به تأیید رحمت ربانی [که] همهٔ نفوس را در عصمت دارد. آمین.

۳- مالک اشتر بدانند که: من تو^(۱۵) را به اقلیمی و ولایتی فرستادم که پیش از تو دست دولت معدلت انبیاء و اولیاء و بزرگان و صالحان ملوک بر آن ظفر یافته بود، و هم لشکر استیلاء و تطاول و ستم در حوالی آن مقام کرده؛ فی الجمله عدل و ظلم اسلاف آن را دارالملک قرار ساخته بود؛ و مردم به چشم اعتباری که تو در احوال و اعمال ملوک و حکام گذشته نظر می‌کردی، در احوال و اعمال و حسن و قبح افعال و امور معاش دینی و دنیوی تو نگرند؛ و به زبان حالی که ستایش و نکوهش ایشان حرکت دهد، از نیک و بد و مدح و ذم، در حق تو سخن گویند، و گوی صلاح و نیکنامی و سامان کاری از چوگان اقران،

کسی رباید که پیش جمهور محمود و مشکور باشد، و در زبان زمان به محمدمت مذکور. بنابراین مقدمات، باید که آرزومندتر ذخایر و دفاین خزاین [(۱۶)] محبت تو، ذخیره و تحفه (۱۷) خوب کرداری بود.

پس بر هوای نفس مالک باشد و از هر آرزو که برای تو مباح و حلال نمی‌دارد (۱۸)، بخل ورزد، تابدان داد و انصاف خویش از محبوب و مکروه نفس بستاند.

۴- مرحمت و تحنن، و شفقت و تطف، و محبت و تعطف با رعایا شعار دل و دثار جان سازد، و سیباعت صفت به دندان ستم، گوشت و خون خوردن ایشان غنیمت نداند؛ چه ایشان یا برادران اند تو را دینی، یا ماننده تو [اند] در آفرینش، جایز الخطا که زلات و هفوات از ایشان در وجود آید و شواغل و صوارفی چند ایشان را عارض شود؛ چنانکه مانع و وازع گردد ایشان را، از مطاوعت و امتثال اوامر و نواهی ملوک بر وجه نیک، و در عمد و خطا به جرم و عمل خود مأخوذ و مبتلا گردند. در این مقام از عفو هفو و صفح و تجاوز از زلات و خطاهای ایشان، همان نوع پیش گیر که فردای قیامت از خزانه کرم و عفو پادشاهی الهی، برای خطا و جرم خود امید و آرزو دارد؛ چه تو برایشان مالک و زبردستی، و آن که این شغل خطیر و کار بزرگ به تو تفویض کرده بر تو زبردست، و خداوندگار - جل جلاله - بر او مطلع و بلند قدرت، زمام امور کلی و جزوی ایشان و حل و عقد آن در کف کفایت تو نهاده، و

ایشان را محک امتحان تو ساخته، زنهار به توسط حیف و میل بعضی، یا رعایت طرفی و اهمال دیگری، یا خدع و خیانتی در حقوق ایشان، نفس خود را منصوب حرب و سخط آفریدگار نگرداند، که تاب عتاب او نیارد، و طاقت نقت و غضب او ندارد، و از نعمت رحمت او محروم ماند.

۵- بر هیچ عفو پشیمان نباشد، و به هیچ عقوبت شاد نگردد. به جدت غضبی که بی (۱۹) تو از تو شعله صدور زد (۲۰) مسارعت ننماید، بلکه به آب سکون نایره خشم و غضب را اطفاکند، و نگوید که من امیرم مرا فرمان برید؛ چه سیاحت این تقریر بدین عبارت، عجب و کبر را بر وجه ارذل در دل باقی گذارد، و دین قوی را ضعیف و خوار گرداند، و نزدیک گرداند تو را به تغییر نفس که مستلزم تغییر خالق است بر خلق چنانکه کتاب الهی بدان اشارت می‌فرماید که:

«إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنفُسِهِمْ» (۱۱/رعد).

۶- و اگر چنانکه هنگام فراغ و رفاهیت در مقام سلطنت و تمکن، چنانچه (۲۱) مقتضای طبیعت بشر است، تصور عظمتی یا خیال نخوتی در نفس تو هاجس (۲۲) گردد، نظر کند به چشم شکستگی و عاجزی و مسکت، در عظمت (۲۳) پادشاهی آفریدگار که قادر و غالب است بر همه پادشاهان؛ چه پادشاهان اگر در مقام بندگی او - تعالی - در محل قبول آیند، لاف پادشاهی توانند

زد. و یقین داند که او- تعالی- در وجود تو چنان قدرتی دارد که تو در نفس خود ندارد. و چون در این معنی تفکر به تقدیم رساند، از آفت رذایل و مذمت مأمون گردد، و از عقل و حس [و] فکر توفّر و توفیتِ حظوظ نماید.

۷- و از دعوی عظمت و غلوّ علوّ در بزرگی خداوندگار آفریدگار، و از تشبّه به جبروت او پرهیز نماید، که او شکننده گردنِ گردنکشان و خوارکننده جباران و متکبران است، تعالی الله.

۸- در ادای عبادات و ایثار طاعتِ پروردگار، و قضای حاجات عموم رعایا و خواصّ اهل و متعلقان و دوستان و عزیزانی که در میان رعایا اهتمام و تعلقِ خاطر به حال ایشان می دارد، به حسب امکان و قدرت، طریق اقتصاد و انصاف مرعی دارد؛ چه اگر فتور و قصور بدان راه دهد، به شویب و کدورت^(۲۴) ظلم و میل، ملوث و مشوب گردد و هر آفریده‌ای که بر بندگان خدای- تعالی- ستم کند، آفریدگار در دو جهان خصم او گردد. و هر کس که آفریدگار- جلّ جلاله- خصم او باشد، در مقام هوان و محلّ خذلان برگردن خُسران افتد، و مادام تا دست ندامت در عروه توبه نَصوح محکم ندارد، در انتقام و غضب خدای- تعالی- باشد- نعوذ باللّٰه منه- و در تبدیل نعمتِ ابدی به نعمتِ سرمدی و تعجیل عذاب الیم، هیچ داعی و رایِ ظلم نداند؛ چه دعای مظلومان، ضرورت، قرین اجابت است، و سریع الحساب ظالمان را شدیدالعقاب،

«و هو لِيُظَالِمِينَ بِالْمُرْصَادِ».

۹- دیگر باید که به وقتِ دَقّتِ نظر و صحتِ فکر در امور، [و] تدبیر و ضبط ملک، اعتبار امری کند که مقام وسط دارد در حقّ، و عامترین امور باشد در عدل، و مستجمع رضای عموم رعایا باشد، به موجبی که در مراعات عوامّ و استجلاب رضای ایشان مبالغت بر وجه اکمل نماید؛ چنانکه در جمیع اوقات، در کلّ احوال، همگی [و] تمامت خواطر، به دل و جان متعلق تو دارند؛ چرا که به وقت مخالفت و ظهورِ نِفار و وحشت، خشم عوام بیخ رضای خواص مستأصل گرداند. و هر گه که میل عوام سوی تو باشد و از سر صدق و رغبت طوع مطیع تو، خشم خواصّ به زودی کیظ^(۲۵) پذیرد. و بدانند که هیچ کس از رعایا به وقت شدت و مقاسات، گران بارتر به مئونات و طمع و سبک مایه تر در اعانت و مدد، به هنگام حوادث و بلا، و کاره تر به انصاف، و مبرم تر

در سؤال، و کافر نعمت و ناشکورتر به وقت اعطاء، و عذرناپذیرتر به نزدیک من، و بی صبرتر بر مقاسات و شداید به نسبت با احوال والی و ملک، از جماعت نزدیکان و خاصّگیان نباشد. و بحقیقت قوام دین و نظام اسلام و رونق ملک و دفع و قمع آعادی، منحصر است در وجود عامّه امت و رعیت. پس باید که سطح صماخ گوش^(۲۶) را محلّ و مقام ملتسمات ایشان گرداند و میل دل و اهتمام خاطر متعلق رضای ایشان دارد.

۱۰- و عیب جوی و بدگوی را از حواشی حضرت، بل که از حوالی مملکت، دور دارد؛ چرا [که] در مردم عیبی چند باشد که ستر آن به والی اولی بود. پس در استکشاف عیبی که بر ضمیر تو پوشیده است، خاطر به تجسس ملتفت نگرداند. و عیبی که تو را معلوم شد و بر تو ظاهر گشت، تطهیر آن به آب ستر واجب شناسد. و هر چه بر تو پوشیده ماند، حکم آن به ستارالعیوب بازگذارد. چندان که وسع و جهد دارد در ستر معایب و افشای مناقب کوشد، که هر چه تو امروز بر خلائق پیوشی فردا خالق بر تو بپوشد، آن شاء الله. و به گرهگشایی^(۲۷) مکارم اخلاق از تمامت خلق گره حقد که بدترین آفات است بگشاید. و از چیزی که نه لایق حال خود داند، خود را غافل سازد و در تصدیق قول غماز، مبادرت و استعجال ننماید، که غماز اگر چه خود را به ناصحان مانده کند، فساد و بدی از او تولد کند.

۱۱- دیگر^(۲۸) به وقت مشورت از سه کس اجتناب نماید، و ایشان را محرم اسرار و محل استشارات نگرداند: یکی بخیل، که رذیلت طبع و حساست نفس او، تو را از راه فضیلت و هنر جوانمردی عدول و تجاوز نماید^(۲۹) و به فقر و فاقت وعید دهد؛ دوم جبان، که بد دل به واسطه نقصان قوت و بددلی تو را از کارهای بزرگ و اصناف معالی محروم گرداند؛ سوم حریص، که طمع خام او شره و حرص تو پیش تو تزیین دهد، چنانکه متادی شود به ظلم و جور، و بخل و جبن

و حرص طبایعی چند است که به سبب آنها سوء الظن به آفریدگار حاصل آید. نعوذ بالله منها.

۱۲- دیگر بدترین وزراء کسی را داند که پیش از تو، به وزارت پادشاه ظالم و نیابت ملک جابر، مباشر بوده باشد و با ایشان در ظلم و تعدی و جور و تبعت متف بوده. امثال چنان کسانی را متولی امور و خاصه خود نگرداند، که ایشان یاران زور و یاوران ستم‌اند؛ بل وزیری اختیار کند خلیف صالح که به متانت رای و دقت فکر و نفاذ حکم به استبداد و استقلال مشاکل و مماثل، بل که میان اقران و افاضل بر ایشان صورت رجحان دارد. از افعال نکوهیده و اعمال ناپسندیده ایشان، مانند معاونت ظالم بر ظلم و اغرای^(۳۰) گناهکاران بر اثم که اقدام بر آن سبب رفع نظام بود، بری الذمه و خالی الساحة باشد؛ چه امثل این طایفه به نسبت با تو در باب مثنونات و اخراجات، دقیقه تخفیف و کم طمعی رعایت کنند^(۳۱)، و به حسن معونت قیام نموده، قواعد تعطف و تحنن مهتد دارند، و ابواب استیناس و الفت بر غیر تو مسدود گردانند. ایشان را خواص خلوت و ندمای انجمن خود سازد.

و باید که برگزیده ترین ایشان، به نزدیک، تو کسی باشد که کاسات مَرِّ^(۳۲) حق را چون ادوار روزگار، بی جرعه نوش کند. و در همه اوقات، در هر مقام، هر چیز که از تو و هوای نفس تو واقع شود، [و] وقوع آن خلاف رضای حق - تعالی - باشد، در ایقاع آن با تو وفاق ننماید؛ بل که زبان

توییح و تقریب دراز کند. پیوسته حلیف و جلیس اهل صدق و ورع باشد، و ایشان را بر آن گمارد که در مدح تو طریق اطرا، که مولد^(۳۳) رذیلت زُهو و کبر بود، نسپرند و تو را به هیچ باطل و بی توجیه مسرور و مبتهج نگردانند.

۱۳- و باید که در نیکوکار و بدکردار به نظر مساوات ننگرد، که نیکوکار از احسان رغبت بگرداند، و بدکردار اِسَاءَت را عادت سازد. و هر کس را کردار خویش در کنار نهد: نیکوکار را نیکویی و بدکردار را بدی.

و بداند که در حصول [حسن] ظَنّ ملوک به رعایا، هیچ داعی و رای احسان نیست درباره ایشان، و تخفیف مئونات و حقوق^(۳۴) از ایشان، و ترک تکلیفی که طاقت آن نیارند^(۳۵). پس باید که به اِمعان تأمل و دَقّت تفکر، جامعی برانداشد موصل به حسن ظَنّ ایشان؛ چه حسن ظَنّ، قاطع تعبِ بی نهایت و دافع نَصَب به غایت گردد از تو و از سایر اصناف رعایا در حسن ظَنّ به تو که موصوف بود به صفت صدق، که احتمال نیش بلیات تو کند، و بار آسیب شدت تو به دوش بکشد. و بدگمان تر کسی در حق تو آن باشد که از تحمّل شداید تو گریز جوید، و آن را در نفس خود عین کراهیت و ملالت شناسد.

۱۴- و باید که سنتی گزیده و قاعده‌ای پسندیده که صدور و اعیان آن ولایت، در باب اجتماع اُلفت و صلاح و سداد رعیت نَصَب عین کرده باشند^(۳۶)، در نقض و ابطال آن نکوشد. و نیز

سنتی که مخالف و مناقض سُننِ ماضیه و قواعد سالفه باشد، احداث نکند؛ چرا که ثوابِ آجل به روان واضع آنها واصل گردد و عقابِ عاجل، ناقض و مُحدِث را مستأصل گرداند.

۱۵- و در مجالست و مخالطت علما و حکما، و اهل فضل و رأی، و ارباب تفکر و تدبیر، مواظبت و ملازمت بر وجه ابلاغ نماید، و قواعد و مقاعدی که ارباب دولت پیش از تو تحفظ و تحاویل آن، سبب استقامت دین و ملک و اُمن رعیت دانسته باشند، در تذکر و تفهم آن، دقایق اجتهاد و سعی مهمل نگذارد.

[مقاله دوم]

۱۶ و ۱۷- [و] بداند که رعیت سِمَت طبقات دارد و در درجات متفاوت^(۳۷) و به یکدیگر محتاج.

نخست طبقه جنود الله، مانند لشکریان و اهل شمشیر و مجاهدان و مُطَوَّع و غازیان و اصحاب نُغور و بأس و شجاعت، که اعوان ملّت و حارسان دولت اند و نظام عالم و قوت دین و استقامت ملک به توسط ایشان است، و بحقیقت رعیت را حصن حصین و سدّی مکنین اند.

دیگر ارباب قلم، مانند کُتّاب و حَسّاب و اهل علوم و معارف و قضات و فقها، که قوام امور دینی و دنیوی به رشحات اَقلام تیزرو و نکات اَفهام دوربین ایشان متوط است، و احوال جمهور از آثار معدلت و انصاف ایشان باروتق و نظام.

دیگر اهل معاملات، مانند تجار و ارباب صنایع و جبات خراج و فلأحان، که معیشت بی تعاون ایشان ممتنع بود، و بقای اشخاص بی مدد ایشان مُحال^(۳۸) ... و حَقَّ جَلَّ جَلالُهُ - هر یکی را سهمی معین و نصیبی معلوم، مرتب فرموده است، چنانکه آیت «انما الصدقات ... ۶۰ / توبه - از آن خبر می دهد.

و احتیاج ایشان به یکدیگر آن که قوام جنود و تربیت لشکر به مال و خراج باشد که در مصالح و مهمات، از آلات حرب و سلاح و مَرَاکب و ملایس و دیگر ضرورات صرف نمایند، تا به دفع فِتْن و بَوایق مشغول توانند گشت. و حصول آن موقوف به راست قلمی کُتَاب و ضبط حُساب و عدل و انصاف قضات و فقها بود؛ چرا که حکم معاهد و جمع منافع به علاقه وجود ایشان مربوط است، و خاص و عام امور معاش به حسن کفایت و صدق کتابت و فرط معدلت ایشان متعلق است. تمشیت کار و جریان امور عمل ایشان، مبنی بر ازباج تجارت تاجران و کسب صناعت و زرع زارعان، که بضاعت از عالمی به عالمی می برند، و به واسطه کسب حرفت از افقی به افقی سر بر می زنند، و به جهت دانه ای زمین را می شکافند، و به کدّ یمین و عرق جبین وجه معاش حاصل می کنند.

بنابراین مقدمات، در حال رعیت نظر کردن، و طریق تکافی و تساوی مسلوک کردن، و طریق تکافی و تساوی مسلوک داشتن، و جانب حَق را رعایت نمودن^(۳۹)، و هر یک را به حسب استحقاق - کما فَرَضَ اللهُ - به نصیبی معین

محظوظ گردانیدن، و در مقام و مرتبه خود به وجهی - کما یَنْبَغی - قرار دادن، از واجبات و لوازم شمرد.

دیگر درباره طَبَقه زیردستان و اهل مَسکَنَت و ارباب حاجات، شفقت و مرحمت دریغ ندارد، و به انواع در معاونت و مراقبت ایشان به دل بذل جهد نماید، و ابواب منفعت متواتره و نُجَح متوالی بر ایشان گشاده دارد؛ چه همگنان را بر رحمت امید است و هر یک را از ایشان بر ملوک به قدر صلاح کار و جبر حال حَقّی ثابت^(۴۰)

دیگر کار ولایت و تولیت امور تفویض به وجودی کند که پیش تو به عزت نصیحت مر خدای را و رسول را و امام تو را افضل و اکمل همگنان باشد و به [مانت]^(۴۱) و دیانت ظاهر طهارت^(۴۲)، و به جلیت حلم و رونق و قار آراسته، و به وقت حدوثِ بادره بر غضب قادر، و به هنگام اعدار عذرپذیر، و بر ضعفا و عاجزان بخشاینده و مهربان، و بر اقویا و اهل تسلط مستولی و غالب، چنانکه از عَنف متزعج نگرود و از عجز و ضعف فرو نیفتد.

۱۸- پس^(۴۳) به اهل خاندان بزرگ و دودمان دیرینه که به نَسَب و حَسَب در آن بلاد به اقتدار و تمکین مشهور و مذکور باشند، چه فضیلت حَسَب و خصلت اُبُوت موجب استمالت خاطرها و افتادین و قَع و هیبت بود در دل های رعیت به آسانی.

پس به اهل نَجَدَت که وثوقی دارند به ثبات

خویش، و در حالت حکم از خوف و جَزَع منفعل نشوند، و حرکات نامنتظم از ایشان صادر نگردد، و اهل شجاعت که از خوض در امور ترسناک و کارهای هولناک مضطرب نشوند.

دیگر به جوانمردی که انفاق مال و دیگر مقتنیات بر او سهل و آسان آید و به طوع و رغبت از دست سَمَاحَت و سَخَا به مَصَبِّ استحقاق رساند؛ چه این طایفه ارباب مروّت و کرم اند و اصحاب شناخت و همت.

پس تفقّد حال و رعایت کار ایشان بر خود لازم داند، و در باب مبالغت و تأکید این معنی اقتدا به مادر و پدر کند^(۴۴) در تفقّد و مراعات فرزندان، و در تقویت ضعف حال و جبر بالی ایشان، به مدد و معونت از مال و منال تلافی نمودن مضایقت نکند، و به لطفی و تربیتی که بدان متعهد ایشان شود، اگر چه اندک داند خوار ندارد؛ چه مستدعی حسن ظنّ ایشان گردد به تو و مستجلبِ بذل نصیحت باشد برای تو. و در ساختن جزئی کار ایشان اهمال نورزد، بنابر آن که کلی کارها برای ایشان خواهم ساخت، که ایشان را به لطف اندک، مقام انتفاع بود، و به کمال عاطفت در امور کلی و التماس بزرگ محلّ اجتیاج باقی.

۱۹- دیگر باید که کار سپه داری و امارت، به کسی تفویض کند که بالشکریان در اعانت و مؤاسات طریق اغاثت و مساوات سپرد، و از فواضل ثروت بر ایشان افضال دریغ ندارد؛ چنانکه ایشان را و اهل و متعلقان ایشان را، مُرَقَّه الحال گردانیده، به فراغ دل و حضور خاطر متوجه

جهاد آعادی توانند شد؛ چه تعطف تو با ایشان، بعد از گردن نهادن ایشان به بندگی تو، موجب زیادت تحریر و تصمیم عزم بر قتال و جانبازی گردد. و ایشان را پیوسته نصیحت کند، تا در کارهایی که بدیشان حواله رفته باشد، شفقت دریغ ندارند و از گرانباری دولت شکایت نکنند، و نگویند: «این دولت چند باید؟ گویا مدت اومیدها و مواعید فُسحت ارزانی دارد، و امداد حسنِ ثانا و جمیل دعا به روزگار ایشان متواصل دارد. و از اصحاب شوکت و شجاعان ایشان، که خود را در ورطه بلاها و مقام هولناک انداخته اند و می اندازند، تعداد و ذکر کند؛ چه کثرت حسن فعال و جلالت، و صدق مقال و عبادت، سبب از دیساد شجاعت گردد، شجاع^(۴۵) را نشاط افزایش، و منهزم را قوت دل، و تحریض بر قتال نماید، ان شاء الله.

۲۰- دیگر قدر هر یک به حسب تحمل اعبای مَشَاقِّ و بلا و مکروه بشناسد. و بلا و زحمت هیچ کس با دوش دیگری نیندازد. و جاه و شرف هیچ کدام داعی خود نگرداند بدان که جزئی مشقت خود کلی شمارد، و نه فرومایگی و وضعی بدان که بلای بزرگ خود کوچک انگارد.

۲۱- و می باید که در حوادث زمانه و دواهی روزگار و اشتباه امور که اِجالت رأی تو در دفع و حلّ آن قوتی ندارد، با خندانگار و رسول او گردد، به حکم آن که هر که را دوست می دارد،

از تیه ضلالت و گرفتاری، ارشاد و هدایت ارزانی می‌دارد، کما قال، تعالی:

«فَإِنْ تَسَارَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ» (۵۹ / نساء)

پس طریق با خداگردیدن، اعتصام و تمسک است به حبل متین کتابِ مبین و راه یافتن به رسول، اعتضاد و توسل به سنت جامعه غزوا و شریعت نافعه زهرا.

۲۲- دیگر حاکمی اختیار کند بر سر امت که در نفس تو، به فضل استبداد و استعداد کارکنی قدری و منزلتی دارد، و از قضایا و امور معاش و معاد واقف و باخبر، و در جواب سؤال (۴۶) و حل مشکلات و قطع منازعات واقف و مطلع بود، کثرت خصام او را به لجاج [و] به تنگ نیارند. و باید که به زینت طاعت و حلیت عبادت مزین و متحلی باشد و از تمادی بر زلت و معاصی (۴۷) مجتنب و محترز. و چون حق از باطل تمییز کند، در مقام بطلان و غوایت، و قوف روا ندارد، بل که در توجّه به طرف حق تعجیل نماید بی‌توانی و تهاون. و طمع و شره را به خود مجال ندهد، و در مسائل به ادنی فهمی قناعت ننماید، بل تفتن و تعمق را معتبر داند. در محلّ شُبّهات و قوف تحقیق زیادت از دیگران به اظهار رساند، و در اثبات مدعا اقامت برهان قاطع و بیان ساطع به تقدیم رساند. به وقت مرافعه از تکرار مراجعت خصم و معاودت مقالات با او ملالت و تیزم ظاهر نکند. در تکثیف (۴۸) امور و کثرت استوار دارد. و چون در میدان مجادله به

جلدی مناظره، گوی مباحثه ربود، اطرا و ازهاد و اغراکه دالّ اند بر ردایل عجب و کبر و دیگر آفات، از کاسه دماغ به آب تجاهل ازاله دهد. اگر چه طایفه‌ای بدین صفت عزیزالوجود باشند.

و چون چنین شخصی، موصف بدین صفات، به حکومت اختیار کرد، وظایفی و شرایطی که به خاصه تعلق داشته بود، درباره او ارزانی دارد: نخست در تعاهد قضای حکم او مبالغت نماید و او را در مال و خواسته و بدل، فراخ‌دست گرداند، چنانچه هر عذری و علتی که مانع قیام او گردد بدان شغل، آن فُسحت را سبب ازاله و ازاحت سازد و به دیگران محتاج نگردد. او را در جوار و حوالی خود مقام و منزلتی دارد که هیچ کدام از مقرّبان و خواصّ تو به مثل آن مقام، مخصوص نبوده باشند، تا او پیش تو از اخذ عَمّاز و کید نَمّام مأمون و مصون ماند، و در این باب اِمعانِ نظر قرین استقصای فکر گرداند، که این دین اسیر جمعی اشرار است و در دست مستغلبان افتاده، آن را دام هوی و هوس حطام دنیا ساخته‌اند.

۲۳- دیگر نظر کند در کار و حال کارکنان، و ایشان را بر محکّ زده، به استبداد و مُعاطات منصوب کار نگرداند، چراکه ایشان (۴۹) ثمره شاخ ستم و خیانت‌اند. در طلب اهل تجارب و حیا، از خاندان صالح حسیب و دودمان دیرینه معظوظ به نعمت اسلام [برآید]؛ چراکه اشرف و اکرم خلائق‌اند. به اخلاق؛ و صحیح‌تر به صیانت عرض، و کم طمع‌تر به اعراض و اعواض،

و بلیغ تر به فکر در عواقب امور و خواتیم کارها. پس از آن آفاضت سوابغ نعم و آرزاق طیبیه بر ایشان روان گرداند، تا قوتی گردد ایشان را بر استصلاح حال و کار، و ثروتی شود برای ایشان از تناول آنچه در دست تصرف^(۵۰)، و حاجتی باشد بر ایشان به وقت مخالفت امر و خیانت در امانت تو.

پس تفقد اعمال ایشان بر این صورت پیش گیرد که چند کس از معارف صادق القول و فادار، به ملازمت ایشان فرستد، که تعاهد کردن امور ایشان در خلوات و نهانی، حثی و باعنی بود ایشان بر استعمال امانت و مدارا و رفق با رعیت. و جمعی اعوان را به نظر تحفظ و تفحص از اعمال و افعال محافظت نماید، که اگر وقتی زلّتی یا جرمی از یکی صادر شود، و اعیان و معارف به اتفاق، اخبار و عرض آن پیش تو تقریر کنند، اجماع ایشان در این دعوی گواهی عدل بود تو را.

پس عقوبت بر خاین و مجرم براند، و او را به عمل بد خود مأخوذ گرداند و به داغ خیانت موسوم کرده، او را در مقام هوان و مذلت بدارد و عار تهمت قیلاده گردان او سازد.

۲۴- و در کار خراج بعد از تأکید تفقد، به شرایط صلاح اهل آن قیام نماید؛ چه صلاح^(۵۱) خراج و اهل آن صلاحی است کلی، چرا که جمهور خلایق عیال خراج اند و اهل آن.

دیگر باید که همگی همت و جملگی فکر بر احیای زمین و عمارت و زراعت آن مصروف و

مقصود دارد، و این نظر را ترجیح دهد بر نظر و تسدیر در استجلاب خراج، که حصول آن موقوف است بر عمارت. و هر کس که طلب خراج کند بی عمارت، خرابی ملک زودتر بیند، و هلاک رعایا بیشتر یابد، و کسار ملک بی استقامت و نامنتظم گردد.

و اگر چنان که رعیت از ادای حقوق که بر ایشان متوجه باشد، عاجز آیند و شکایت گرانی مئونات ظاهر کنند، یا عذر و علتی جویند، به واسطه تنگ آبی یا تغییر و تبدل زمینی که غرق، آن را مغمور و مطموس گردانیده باشد، یا بی آبی

آن را مستأصل کرده بود؛ بدان مقدار که داند که صلاح کار و حال^(۵۲) ایشان در آن است، انشراح صدر و خوشدلی را در تخفیف مئونات استعمال کند، و آن تخفیف بر خود گران نیند، با آن که^(۵۳) حسن ثنا و صدق دعای ایشان، و اشاعت استقامت^(۵۴) معدلت استجلاب کند، و مایه

مسرت و نیکنمایی سازد، و آن تخفیف ذخیره ای باشد که سبب آبادانی ولایت گردد و آرایش ملک شود. و آن ذخیره که سبب آسایش ایشان بگذاشتی و اعتمادی که عدل تو بر ایشان اعتماد^(۵۵) کرده است، و مدارا و موافقت که

در باره ایشان تعطف نمودی، متکا و معتمد فاضل ترین قوت خود ساختند در بقای اشخاص. و باشد که حادثی ظاهر شود که در آن اعتماد بر ایشان کنی، ایشان به طیب نفس و صدق دل آن را احتمال کنند.

و بداند که سبب خرابی ولایت، تفرقه رعایا بود و سبب تفرقه و جلای وطن، تعدی و ظلم

ملوک بود بر رعایا، و سبب تعدی و تغلب ملوک، زیادتی طمع باشد و بدگمانی به بقای عمل بدیشان.

۲۵- دیگر نظر کند در حال کاتبان، و تولیت این شغل تفویض کند به کسی که به صفت خیریت و فضل موصوف باشد. و رسایل و مکتوبات که متضمن فواید مکاید و مشتمل بر اسرار نازک بود، مخصوص گرداند به شخصی صالح که دامن دیانت او^(۵۶) از غبار بطر و طرب پاک باشد. و اگر چون قلم سرش را ببرند یا سینه شکافند، یا چون دوات به ساهی سیاست رویش سیاه کنند، بر افشای یک کلمه جرأت نیارد نمود، و از ایراد مکاتبات عاملان به طرف تو و اصدار آجوبه بصواب از تو بدیشان، و از اخذ و اعطا جهت مصالح تو غافل و مقصر نباشد. و در عقد امری که جهت تو بر هم بندد، دقایق استحکام عقده آن را بر وجه احوط رعایت نماید، و در اطلاق عقد امر غیري بر تو عاجز و فاطر نیاید، بل حل آن را به نسبت با گر هگشایی لطف حیل و حسن تدبیر خود سهل و آسان شناسد، و شروع و خوض در امری ننماید الا بعد از شعور و معرفت طریقی موصل بدان.^(۵۷)

دیگر باید که صورت احوال ایشان را نه به میحک^(۵۸) حذق فراست و سلامت اعتماد و حسن ظن خود آزمایش کند، که مردان به تصنع و حسن خدمت تعرض^(۵۹) فراسات ملوک توانند کرد. از زندگانی و خدمت ایشان مر بزرگان و صالحان سلف [را] در زمان ماضی،

اختیار ایشان را اختیار کنند. پس مایل به نفسی شود که عام بر حسن منظر و صدق مخبر و امانت و دیانت و وجاهت او متفق القول باشند...^(۶۰)

و از بهر هر کاری شخصی را معین کند که از عهده آن - کما ینبغی - بیرون تواند آمد و متکفل تواند شد.

از امور کلی مقهور و مغلوب نگردد و به کثرت وقوع قضایا در سعیر حیرت نسوزد. و چون بر عیبی از معایب کتاب مطلع شدی^(۶۱)، تغافل اصلاح جایز ندارد؛ چه اگر متغافل شد، عندالله مأخوذ و ملزم باشد.

۲۶- دیگر باید که در نیک خواهی و مَحَمَدت و حسن ثنای صادر و وارد صنعت تجارب، و قاطن و مقیم حرفت صناعت، غایت سعی و نهایت جهد مبذول دارد؛ چه وجود ایشان سبب راحت و آسایش، و ماده مؤاید و فراخ عیشی جمهور است، و ایشان به نفس و مال به استغلاب منافع و استغلاب ارزاق، به مواضع دور و نزدیک بر و بحر و منازلی که اگر خلائق به جملگی دل و زهره گردند، اجتماع در آن محض افتراق و سکون عین حرکت بینند، سر بر کف نهاده و جان در پیای افتاده، صحرا می شکافند و کسوه می کنند، و سلامت محمودالعاقبه و صلاح مظفرالخانمه که از دواهی و هلاک و بوابق و غوایل هولناک مأمون و محروس است، وجود حضور ایشان است. و مع ذلک در میان ایشان از ضیق فاحش و بخل قبیح و احتباس و احتکار منافع و تحکم در خرید و

فروخت ایمن نباشد^(۶۲)؛ و این رذایل را باب‌الابواب مضرت عام، و فضیح و شنیع‌ترین معایب ملوک داند، و [با] اقتدا به سنت زهرا و شریعت غزا - علی و اضعفها السلام - احتکار و احتباس قوت‌ها را منع واجب داند. و سماحت و سهولت در بیع به طاس عدل و قسطاس مستقیم، و نرخی که برخی مضرت از متبایعان رفع کند معین‌گرداند.

و بعد از اجرای نهی احتکار، هر آفریده را که مباشر این محذور محظور بیند به اقامت حدود و سیاسات در آرد و در معرض عقوبت بلیغ به سبوت عذاب معذب‌گرداند.

۲۷- دیگر، الله، الله، در محافظت و مراعات طبقه زیر دستان، و کسانی که در اکتساب و طلب قوت و سد حاجات به هیچ‌گونه چاره‌ای ندانند، و به بلای مسکنت و احتیاج و سختی فاقه و عجز، مبتلا و فرومانده باشند^(۶۳)، از حقی که خداوندگار - جل جلاله - برای ایشان معین فرموده است و از تطوعات و تبرعات مالی و نفسی، از انشراح صدر و اظهار نظر بشاشت در روی ایشان، و حقوق و غلات صوافی اسلام در هر شهری از شهرها و ولایتی از ولایت‌ها، رواتب میاومات و مشاهرات، لبساً و اکلاً، و وظایف صدقات و صلوات، فرضاً و نفلاً، مرتب و موظف دارد. و چون این طبقه از قانع و معتز خالی نیست، رعایت حقوق همگنان واجب داند.

و مبادا که بظن امارت و طرب حکومت تو را

از تفقد احوال این طایفه مشغول گرداند؛ چه به توسط احکام استوار و مهمات بسیار، در ضایع گردانیدن چیزی اندک و کاری کوچک تو را معذور ندارند. در غمخوارگی ایشان ترک و تقصیر نپسندد و از سر تکبر روی تواضع از ایشان بنگرداند.

و هر کس از ایشان زدائت و زئائت و رساخت بر وی ظاهر باشد، چنان که دیده از دیدن او عیب دارد و دل تغزّر جوید و مردم او را خوار و حقیر شمرند و از وجود او نفرت گیرند و از غایت بی‌التفاتی حال او بر تو عرضه نکنند^(۶۴)، بعد از تفحص و تفقد کوشد و جمعی معتمدان خود را که از ناصیه افعال و اعمال ایشان آثار خیر و خشیت و تواضع لایح گردد، به عمل تحفظ و تعهد ایشان منصوب گرداند، تا به وقت حاجت احوال ایشان بر تو عرض می‌کنند. و هر یک را به تأذیه حق او بدو، صاحب عذری گرداند به حضرت ذوالجلال.

و به امور و احوال یتیمان و کسانی که رقت حال و ضعف قوا ایشان را در مقام فتور و کلال انداخته باشد، و از بیچارگی چاره هیچ طریق تحصیل معاش ندانند، و کسانی که از حیا و تعفف نفس خود را در عرضه سؤال ندارند، و البته بر الحاف و الحاح اقدام نمایند، متکفل و متعهد باشد. اگر چه این معنی بر ملوک و ولات گران آید، و حق همه خود گران باشد. فاما خداندگار - جل جلاله - بر طالبان عاقبت که در مقام شداید پای مصابرات استوار دارند، و از سر صدق و روی صفا دست در عروة الوثقی مواعید و مواتیق

نامتناهی الهی زند، افاضت آسایش و نجات و موهبت تخفیف ارزانی می فرماید.

۲۸- دیگر باید که برای ارباب حاجات وقتی از اوقات مخصوص گرداند که نفس و وجود خود را مستغرق صحبت ایشان دارد، و مجلسی عام جهت ایشان پرداخته سازد، و در آن مجلس به توابع مر پروردگار را - جلّ جلاله - روزگار گذرانند، و خدم و عبید و اعوان و حارسان و حجاب و امثال آن از ایشان دور گرداند؛ تا پیشوا و سخنگوی ایشان، بی ترس و هراس و دهشت و سواس، از سر تمکین و امن، مقصود خود به تو عرضه دارد ... (۶۵) و آن (۶۶) عنف و جهری که در احوال ایشان ظاهر گردد، و فضول و هذری که از زبانشان تبادر نماید، بگوش احتمال . و از شنیدن سخن ایشان در حال التماس ایشان و تبرّم نمودن و تنگ خویی کردن، ننگی ندارد و ملالت و عبوس به خود راه ندهد، تا خداندگار - جلّ جلاله - در اطراف مملکت تو اکناف رحمت مبسوط دارد و ثواب طاعت ارزانی دارد. و به وقت جوانمردی نمودن و اعطای بدل، با ایشان بشاشت و طلاق ظاهر کند، و منعی که کند به عذری جمیل تلقی نماید.

۲۹- و دیگر باید که بداند که کارهایی چند روی نماید که در مباشرت و ساختن آن، استبداد و استقلال استعمال باید کرد: نخست جواب مکتوبات عاملان وقتی که کتاب از اصدار آن

عاجز باشند.

دیگر چون حاجتمندی روی حاجت به تو آرد و اعوان و اخوان بر قضای آن قادر نیستند، به نفس و وجود خود در روا گردانیدن قیام کند. و کار و شغل امروز با فردا نیندازد، که فردا اگر دریایی کارها دارد.

پس اوقات و آزمان را بر خود موزع کند، فاضل ترین قسمی برای اطاعت و عبادت خدای - تعالی - اختیار کند، اگر چه هر وقت که اعمال و افعال تو موافق سلامت نیت و صلاح رعیت صادر شود، همه اوقات به طاعت و عبادت خداوند - تعالی - مخصوص بود، که حسن تدبیر امام عادل بحق عین عبادت و طلق طاعت الهی است.

۳۰- فاما باید که برای دین خداندگار - جلّ جلاله - وقتی نازک، به اقامت فرایض بر وجه تقرب، از روی اخلاص اختصاص دهد، و در ادای صلوات و اقامت اعمال صالحه به اعضا و جارحه، روز و شب بکلی متوجه حضرت عزت باشد، و از حظّ تقرب به آفریدگار بر وجه اکمل، بی شایبه تقصیر و ریا، چندان که خون در رگ و جان در تن یابد، توفّر و توفیت نماید. و چون نماز به جماعت گزارد از تنفیر و تضییق آن به طول صلوات اجتناب نماید؛ چه صفوف مأموم از صاحب علت و خداوند حاجت خالی نباشد (۶۷) ...

۳۱. دیگر کثرت احتجاب از رعایا و تطویل آن عادت نسازد؛ چرا که از بیخ احتجاب ملوک از رعایا، شاخ تنگ باری روید و قَلت شعور و وقوف به امور مُلک ظاهر کند. و قلع و قمع و هیبت مُلک کند از دل رعیت و بدان کشد که کوچک را بزرگ دانند و بزرگ را کوچک، و خوب را زشت گویند و زشت را خوب، و باطل را حق سازند و حق را باطل. و بحقیقت والی بشر است، هر چه رعایا از او مخفی و پنهان دارند از امور و حوادث، پیش او مجهول ماند؛ و بر صفحه حق هیچ علامتی و نشانه‌ای نیست که تمیز کند انواع و ضروب صدق را از کذب، و فارق شود میان صواب و خطا.

پس چون وجود احتجاب سبب چندین مُفسدت و خلل کار ملک می‌گردد، به هیچ وجه روا ندارد؛ چه که تو ایما مردی جوانمردی بالطبع باذل حق، احتجاب در اعطای حقی واجب یا فعلی پسندیده بزرگ، به نزد عقل نیک بد باشد؛ یا مردی بخیلی مبتلا به بلای منع و بخل، مردم از بذل و سخاوت تو مأیوس، با وجود آن که حاجت ایشان به تو بیشتر نه طمع مالی یا حیفی که رود انصاف و داد خواهند. پس چون صورت بر این نمط باشد، احتجاب که مانع امتثال این حاجات بود، وجهی ندارد، و نیز مؤذی شود به کلی مفاصد در باب ولایت.

۳۲. دیگر بدانند که والی را نزدیکان و خواص چندی باشند، که به ردیلت تعدی و

تطاول و ناانصافی آورده باشند. باید که به قطع این اسباب تغییر و تبدیل فرماید زندگانی ایشان را، بل که قطع ثنونات کند از ایشان؛ و از امثال چنان آجانب تجانب جوید. و به دلبستگی خویشی و تعلق خدمت، هیچ قطیعه زمین و ضیاع برای احباب و اقربا و خدام به مقاطعه ندهد، و در افتنا و اکتساب ضیاع و عقارات که مضرت آن به ضیاع همسایه عاید خواهد گشت، به سبب رهگذر آب یا حایط یا عملی مشترک، قطع طمع کند؛ چه راحت و فایده آن به دیگری می‌رسد، و عیب و ملامت دو جهانی بر تو می‌ماند. و در آن کوشد که حق بر مستحق قرار گیرد و در این سعی مشکور پای ماثبرات استوار دارد، و تقرب به آفریدگار جسته، حق را به موقع خود رساند، به اقارب و اجانب و عام و خاص، دور و نزدیک، طوعاً او کرهاً. و گرانباری (۶۸) که از این معنی بر تو نشیند به طلب رضای حق - تعالی - و ذخیره ثواب آخرت و ذکر جمیل، از خاطر دفع کند؛ چه غایت این، عاقبت محمود بود.

۳۳. و اگر چنان که رعایا گمان حیفی به تو می‌برند، یا تصور میلی می‌کنند، در نفی آن عذر روشن گرداند و به اظهار عذر بسیار گمان و تصور ایشان را از خود دور کند؛ چه اظهار اعدا در این مقام دافع ظن ایشان گردد و تو را به مقصود، که آن تقویم ایشان است بر حق، برساند.

۳۴- دیگر چون دشمن تو را به صلحی که رضای حق - تعالی - در آن باشد دعوت کند، اعراض نجوید و دفع نیندازد؛ چه صلح رفع فتن و بویاق کند و سبب امن و امان جمهور باشد. آری، پرهیز نماید و هشیار باشد از مکر و مکیدت اعدا، که شاید که تصالح و تقارب او مبنی بود بر غافل گردانیدن تو و ظفر یافتن او. در این باب حزم را یار گیرد و حسن ظن را متهم دارد.

و اگر چنان که میان تو و دشمن معاهده‌ای اتفاق افتاد و عقد پیمانی منعقد گشت، وفای عهد را فراموش نکند و ذمت خود را به امانت مشغول دارد. و نفس خود را سپری سازد در پیش نقض عهد و ترک وفا؛ چرا^(۶۹) که از فرایض الهی هیچ داعی و سببی که اجتماع میان مردم ظاهر کند، بتخصیص هنگام اختلاف هوی و پراکندگی رای، و رای تعظیم وفا و عهد و موثیق نیست. و این معنی را از وخامت عاقبت غدیری که مشرکان با مسلمانان کردند و به وبال نقض عهد گرفتار و مبتلا گشتند اعتبار باید کرد.

زهار، در عقود پیمان از غدر احتراز کند و از نقض عهد اجتناب نماید، و از مکر دشمن تجانب جوید؛ چرا که مثل این جرأت بر حضرت صمدیت مستلزم شقاوت ابدی و عذاب الیم بود. و بحقیقت آفریدگار عهد و پیمان خود را امنی گردانیده است و به رحمت خود میان بندگان مبسوط فرموده، و ایشان را حریمی منبع و جواری رفیع ساخته، خالی الساحة

از فساد و تدلیس و مکر و غدر.

و در عقد عهد و موثیق استحکام و تأکید رعایت کند، و از اسباب و احداث مفسده و واهی خالی دارد. و بعد از تأکید و توثیق آن، لحن قول را مانند تعریض و توریت اعتبار ننماید. و مبادا که در کاری که عهد خدای - تعالی - لازم ذمت تو شده باشد، وسواس نفس و هواجس خاطر استیلا و غلبه نموده، تو را به ناحق به فسخ آن عقد دعوت کند چرا که مصابرت و ثبات بر شداید و ضیق امری که به خلاص و فرج از آن و ادراک فضل عاقبت آن امیدواری، بهتر از غدیری که از تبعه آن خایف باشد؛ و اگر از حضرت عزت از آن جرأت، بازخواستی و مطالبتی رود، در دو جهان از آن تبعه و عثار معذور و معفو نباشی.

خاتمه

۳۵- دیگر پرهیز کند از خون ناحق، که هیچ داعی نعمت و گناهی بزرگ و سببی اولی تر به زوال نعمت و انقطاع مدّت دولت و عمر، از خون ناحق نیست. و روز عرض، حضرت عزت به خودی خود میان بندگان حکم فرماید. در این محذور [مبا]^(۷۰) داکه به خون ناحق اعتماد بر قوت حجت و روشنی عذر کند، که با وجود این حرکت آنجا نه حجت اعتبار کنند و نه عذر مسموع دارند. در قتل عمد پیش خدا و پیش من عذر وجود نخواهد داشت؛ چرا که حکم آن تعلق به قصاص دارد.

اگر به خطا و سهو دست تو به تازیانه‌ای
مبادرت نمود، در یک مشت زدن و بالای آن،
قتل است. پس باید که نخوت سلطنت تو را از
ادای حقوقِ خداوندان خون منع نکند.

۳۶- از عجب نفس و آفتی که تو را در ورطه
کبر اندازد پرهیز نماید. غلو در مدح و اطرابه
نسبت با خود دوست ندارد، که محکم‌ترین
فرصت‌های شیطان در باطل گردانیدن احسان
نیکوکاران، این آفت است.

۳۷- مردم را به احسان رهین منت نگرداند، و
به زیادت‌ی فعل نیک افتخار نجوید، و از خلاف
و عده‌ها پرهیز کند؛ چه باد منت، بیخ و بنیاد
نیکویی خراب کند و غبار تزئید افعال نور حق را
تیره کند، و خُلف مواعید موجب مقاتت گردد،
عندالله و عند الناس.

۳۸- دیگر پیش از وقت در کارها تعجیل
نماید^(۷۱). و هر کاری که بر تو مشکل شود و
تحصیل آن و ایصال بدان به هیچ وجه از
وجوه روی نمی‌نماید، سپر ستیزه بیندازد، و در
طلب آن بر طرف افراط ننشیند. و [در] هر چه
خوار و آسان بود و به سعی سهل حاصل آید،
تقاعد و تقصیر راه ندهد و تهاون و تفریط
نگزیند، بل که در وسط حقیقی هر شغلی را به
موضع و هر عملی را به موقع خویش قرار دهد.

۳۹- مماثلتِ بشریت و سَویتِ انسانیت را
دافع تفاخر و استیثار سازد و از ردّ مظالمی که از
تو واقع شده باشد و استحلال از رنجش‌ها [بی]
که به خاطر مردم رسیده، تغافل و تکاسل
نپسندد؛ که، عمّا قریب، پرده از روی کار
بردارند، و داد مظلوم از ظالم بستانند.

بر غضب مالک باشد، و شعله آتش
تندخویی را به آب آرام فرو نشانند. و دست
تطاول و زیانِ فضول کوتاه و کشیده دارد. و به
هنگام هیجان این رذایل؛ بوادر و سطوات را در
زندگانه تأخیر و توقف محبوس گرداند، تا حرکت
غضبی سکون یافته عنان تمالک را در قبضه
قدرت نهد و از آن راه بازگردد. و این معنی را
وقتی توانند که بر ذکر بازگشت با حضرت
ذوالجلال مواظبت و ملازمت نمایند.

۴۰- و بعد از آن که تذکر و تحفظ دساتیر و
قوانین متقدمان ملوک و ماضیان حکام از
حکومات عادلانه و سُنن فاضله، یا اخبار نبوی، یا
احکام الهی، بر نفس خود واجب کرده بود، به
اموری و قواعدی که ما به حضور او در باب
عمارت ملک و رعایت رعایا بدان کنار
می‌کرد [یم]^(۷۳)، اقتدا نماید و به نفس خویش
در متابعت و مطاوعت مضمون این عهد من
اجتهاد بلیغ نماید، و این عهد و میثاق را از من بر
خود حجّتی قوی داند و از آن عُدول و تجاوز
نجوید. چه به وقت مسارعت نفس به جانب
هوی و هوس و مخالفت این فرمان، هیچ عذر و

عَلَّتْ وَ بَهَانَهُ وَ حِجَّتْ نَبَاشِد.

و از حضرت صمدیت امید و سؤال آن است که با کمال قدرت پادشاهی، و جلال و سِعَتِ رحمت نامتناهی الهی، هر مراد و مقصود دینی و دنیوی که مستمَن لطایف رضای او - تعالی - باشد، از اقامت عذر واضح در حضرت عزّت و پیش بندگان او، مُضَاف به احسن ثنا در میان رعایا و ذخیره ذکر جمیل و نام نیک در ممالک و تمام نعمت و تضعیف کرامت مرا و تو را توفیق رفیق گرداند. و خاتمه حال را به عواطف سعادت و شهادت ارزانی فرماید؛ چه همگنان را بازگشت با اوست، تعالی و تَقَدَّسَ.

غایت مکارم اخلاق و نهایت حکمت مدن و سیاست^(۷۴) و کمالات قوت عملی که اولیا و اوصیا از انبیا و رسل، به میراث یافته‌اند در این عهد نامه به دایی خوش و نوایی دلکش می‌گوید:

زبان ناطقه لال است در بیان علی زلال علم روان است از زبان علی:

تَمَّتِ التَّرْجَمَةُ عَلَى يَدِي الْعَبْدِ الضَّعِيفِ الْمَفْتَقِرِ
الرَّاجِي عَفْوَ رَبِّهِ الْأَحَدِ، أَبِي الْمُحَاسِنِ مُحَمَّدِ بْنِ
سَعْدِ بْنِ مُحَمَّدِ التَّخْجَوَانِي، يُعْرَفُ بِأَبْنِ
السَّوْجِي، أَحْسَنَ اللَّهِ عَاقِبَتَهُ وَ غَفَرَ لُوَالِدِيهِ،
يَوْمَ السَّبْتِ الْخَامِسِ [مِنْ رِبِيعِ]^(۷۵)

الْآخِرِ سَنَةِ ثَلَاثِينَ وَ سَبْعِينَ بِمَدِينَةِ
اصْفَهَانَ، صَانِعًا اللَّهُ - تَعَالَى - مِنْ الْحَدِثَانِ وَ
طَوَارِقِ الزَّمَانِ. آمِينَ رَبَّ الْعَالَمِينَ.

پانوشت‌ها

- ۱- تاریخ یمنی نوشته ابونصر عقبی است که در سال ۶۰۳ ناصح بن ظفر جرقادقانی (گلبایگانی) آن را با نثری فنی و مصنوع به فارسی برگردانده است.
- ۲- اصل: «- را [زائده است، مگر آن که قرینه پیشین «پروردگارا» نیز «آفریدگاری راه باشد.»]
- ۳- اصل: ندارد، [پس از این هم نشانه آن است که از خود افزوده‌ایم.
- ۴- افزوده شادروان استاد محمدتقی دانش‌پژوه.
- ۵- تحقیق (۲)
- ۶- به اقتضای سجعی که مؤلف غالباً به آن توجه دارد «زهاب و ترشح، مناسب است.
- ۷- این عبارات ترجمه آزادی از آغاز عهدنامه است.
- ۸- فصیح تر ظاهرأ صحیح تر است.
- ۹- شروع به تدبیر (۲)
- ۱۰- کتب او (۲)
- ۱۱- اصل: سزا
- ۱۲- اصل: «- و
- ۱۳- اجزای (۲)، و اجزای (۲)
- ۱۴- با (۲)
- ۱۵- در این متن که خطاب به مالک اشتر است، غالباً به جای «او»، که در ساخت این عبارات، برای خوانندگان امروز آشنا تر است، «تو» به کار می‌رود.
- ۱۶- ظاهرأ کلمه یا کلماتی مانند «در دیده» ساقط است.
- ۱۷- دینه (۲)
- ۱۸- ظ: نیست.
- ۱۹- در این جا ظاهرأ کلمه‌ای مانند «خواست»، «اراده» و مانند آن را باید محذوف دانست.
- ۲۰- ظ: زند

- ۲۱- اصل: چنانچه (۱)
- ۲۲- ظ: حادث.
- ۲۳- اصل: + و (۱)
- ۲۴- کدورات (۲)
- ۲۵- چنین است در اصل، کظم؟
- ۲۶- اصل: هوش (۱)
- ۲۷- اصل: گرگشای [و این صورت هم وجهی دارد].
- ۲۸- اصل: دگر، در قیاس با دیگر موازد تصحیح شد.
- ۲۹- ظ: فرماید
- ۳۰- اصل: اغوای (۱)
- ۳۱- اصل: کند (۱)
- ۳۲- اصل: مراد (۱)
- ۳۳- اصل: متولد (۱)
- ۳۴- حقوق (۱)
- ۳۵- اصل: نیارد (۱)
- ۳۶- ظاهراً عبارتی مانند «نگاه دارد و» در اینجا، محذوف باشد.
- ۳۷- ظ: + است
- ۳۸- بخشی از متن در ترجمه حذف شده است.
- ۳۹- اصل: نموده (۱)
- ۴۰- بخشی از متن ترجمه نشده است.
- ۴۱- افزوده شادروان محمدتقی دانش‌پژوه.
- ۴۲- چنین است در نسخه، و به امانت و دیانت ظاهر ظاهر؟
- ۴۳- ظاهر آکلمه‌ای مانند «پیوندد» محذوف است.
- ۴۴- اصل: + و
- ۴۵- اصل: و شجاع.
- ۴۶- سؤالات (۲)
- ۴۷- (صغایر = معاصی صغیره؟)
- ۴۸- ظ: تکشف
- ۴۹- «ایشان» خطاست و ظاهراً تحریف شده است. شاید می‌توان گفت که «ایشان» بوده است، یعنی «مجاهاة و أئزّه» و به زبان مترجم «استبداد و معاطات».
- ۵۰- آیا کلمه‌ای مانند «دارنده» حذف و ساقط نشده است؟
- ۵۱- اصلاح (۲)
- ۵۲- اصل: + که (۱)
- ۵۳- ظ: که با آن
- ۵۴- ظ: اشاعت استقامت و
- ۵۵- اعتداد (۲)
- ۵۶- اصل: او را (۱)
- ۵۷- ترجمه از متن اندکی دور افتاده است.
- ۵۸- اصل: نه محل (۱)
- ۵۹- اصل: تعوف (۱)
- ۶۰- ترجمه با متن متفاوت است.
- ۶۱- ظ: شود.
- ۶۲- یعنی مالک
- ۶۳- اصل: باشد (۱)
- ۶۴- عبارت از مفهوم متن عهد نامه دور است.
- ۶۵- بخشی از متن در ترجمه حذف شده است.
- ۶۶- اصل: از (۱)
- ۶۷- بخشی در ترجمه حذف شده است.
- ۶۸- اصل: گران باری (۱)
- ۶۹- اصل: جز (۱)
- ۷۰- افزوده شادروان محمدتقی دانش‌پژوه
- ۷۱- اصل: نماید (۱)
- ۷۲- اصل: در (۱)
- ۷۳- افزوده شادروان محمدتقی دانش‌پژوه
- ۷۴- آیا در اصل و سیاست مدنّه نبوده است؟
- ۷۵- افزوده شادروان محمدتقی دانش‌پژوه

معرفی کهن ترین
متن ترجمه فرمان
مالک اشتر

شماره ۵۰۴ و ۲۲۹